

معمای روان کاوی زن و عشق

منیر السادات آروناز

تهران، ۱۳۹۲

- سرشناسه : آخوندزاده، منیر، ۱۳۱۸ -
- عنوان و نام پدیدآور : معمای روان کاوی زن و عشق / منیرالسادات آخوندزاده.
- مشخصات نشر : تهران: عمران، ۱۳۹۲.
- مشخصات ظاهری : ۱۶۸ص: مصور (رنگی)؛ ۱۷×۲۴ س.م.
- شابک : 978-600-5155-21-1
- وضع فهرس نویسی : فیا
- موضوع : نیچه، فریدریش ویلهلم -- ۱۸۴۴ - ۱۹۰۰م. -- نقد و تفسیر
- موضوع : نیچه، فریدریش ویلهلم، ۱۸۴۴ - ۱۹۰۰م. -- روانشناسی
- موضوع : زنان و روانکاوی
- موضوع : زنان و روانشناسی
- رده بندی کنگره : ۱۳۹۰م ۷/۳
- رده بندی دیویی : ۱۳
- شماره کتابشناسی ملی : ۶۶۰۸۴



انتشارات عمران

معمای روان کاوی زن و عشق

نویسنده : منیرالسادات آخوندزاده

طراح جلد: سیدهادی وکیلی

چاپ اول : ۱۳۹۲

تیراژ : ۱۰۰۰ نسخه شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۵۱۵۵-۲۱-۱

تهران: خیابان فلسطین، بعد از چهارراه بزرگمهر، بن بست نجم، شماره ۲، واحد ۷

تلفن : ۶۶۴۹۵۷۵۸ - ۶۶۹۷۳۶۲۵

مقدمه و پیشگفتار

من برای زندگی به هدف و مری جز تبدیل شدن به اجناد و دست و دل باز و و نخرج میزنده امی که در جستجوی بزرگی و نامعنی است، نمی شناسم.

آیا ما خود را در معرض مکان یک تقابل - تن بین جهانی که تاکنون با آن در صلح و صفا بوده ایم و ای با حرمت ما به آن زندگی را بر ایمان تمل پذیر کرده است و جهانی دیگر که حتماً به تنهایی قرار داده ایم؟

کافی بی چون و چرا، اساسی و ژرف در بهار خودمان که کنترل هر چه در برابر ما به روز به بیشتر به دست می گیرد و به آسانی می تواند نسل های آینده را بایک یا لاین - یا آن هولناک روبه رو کند: «یا است خود جهان را نفی کنید یا خودتان را!»

(نیچه، دانش شاد)

برادر در حالی که با ناباوری به من زل زده بود گفت آیا تو واقعاً می توانی یا خود و یا جهان را نفی کنی؟

به سادگی گفتم ولی من قبلاً نه خود را و نه حقیقت جهان را بلکه آنچه را که قرار بر آن بود که بر من قحلیل شود، نفی کرده‌ام چون اکثر دست‌آوردهای ساختگی بشر باب میل^۱م نبود از این لحاظ که نه آن‌ها در من و نه من در چارچوب سست و غیرقابل اعتماد آن‌ها می‌گنجیدم.

برادر گفت آیا تو این مطلب را در مقام یک انسان و یا یک زن می‌گویی؟ گفتم به یقین آنچه در ذهنم می‌گذرد و از آن سخن می‌گویم در مقام زنی ستایش‌گر زناگی و عشق است و فراموش نکرده‌ای که قرارم بر این است که کتاب تحت عنوان «معمای روانشناسی زن و عشق» بنویسم شاید که بتوانم دین خود را به این نظامی که در تمام دوران حیاتم که حتی لحظه‌ای مرا به حال خود نگذاشته است بکنم ولی آنچه را که هم‌اکنون در قلبم حس می‌کنم نزد تو می‌گویم چون در طی این سال‌ها در کنارم بودی همان‌طوری که من هرگز از تو غافل نبودم.

حقیقت آنست که کمی آمیدم به ادای حق مطلبی چنین گسترده و عالم‌گیر و دورافتاده و قلب‌شده و از یادها رفته صیقل‌شده است. با تردید گفتم از چیزی سخن بگو که بتوانم آن‌را باور کنم. من اکنون متوجه و مواظب عملکرد تو بودم و هرگز در آن آثاری از ضعف و دو‌دلایی نیام و به یادت می‌آورم که در کتاب قبلی‌ات از احیاء امید آن‌هم در قیامت عشق سخن گفتمی پس قیامت فقط یک بار به وقوع می‌پیوندد و هرگز فرو نمی‌نشیند.

من تحت تأثیر حرکت بلاوقفه تو مطلبی در باره امید نوشتم و می‌خواهم در این شرایط آن‌را بخوانی شاید که در تسریع حرکت قدم‌هایت به کار آید. برگ نوشته را از او گرفتم و این چنین خواندم:

موهبتی به نام امید

امروزه در گفتارهایمان کلماتی چون بدشانشی، بدبیاری، بداقبالی و... زیاد شنیده می‌شود و با توجه به بار منفی که در این گونه کلمات وجود دارد علاوه بر کاهش انرژی‌های مثبت که در وجود هر فرد می‌باشد اثر یاسی و ناامیدی را ناخواسته در درونمان تقویت می‌نماید و اوج تأثیر آن هنگامی جلوه‌گر می‌شود که با تلقین آمیخته گردد که دیگر به نظر می‌رسد کار از کار گذشته و به اصطلاح عامیانه به آخر خط رسیده‌ایم. با قبول شکست آن‌هم از نوع غیرقابل برگشت کاملاً پذیرا می‌انیم و با خود اظهار می‌نمائیم «من که از اول می‌دانستم موفق نمی‌شوم»، «من که من شانس داشتم که به این روز نمی‌افتم»، «اصلاً این داستان از من برای من نوشته شده بود»، «این خواسته من آب در هاون کوبیدن است»...

در همین زمینه موضوعاتی چون جبر و اختیار از دیرزمان افکار بشریت را به خود مشغول نموده و سرفرازانمندان با اظهار نظرهای گوناگون سعی در یکپارچگی و یا احتمالاً جابجایی مفهوم این دو کلمه پرداخته و هر یک با ارائه دلایل مختلف جهت اثبات ادعای خود کوشیده‌اند. با تأمل در این رابطه به نظر می‌رسد رویکرد و نگاه گوناگونی که در ادوار گذشته برای انسان‌ها به وقوع پیوسته در آرزوهای غیرقابل کنترل بوده و آسیب‌هایی جبران‌ناپذیری نیز برای آن‌ها داشته که در آن دوران واقعاً جبر روزگار و خشم طبیعت و یا... نامیده شده و امروزه با کشف علل و عوامل بوجود آورنده آن کاملاً تحت کنترل می‌باشد و انسان می‌کوشد با تحقیق و تفحص در کل عالم هستی سایر ناشناخته‌ها را که هنوز به قولی جبر روزگار نامیده می‌شود در اختیار و کنترل خود بگیرد و مفهوم جبر را نهایتاً به اختیار مبدل سازد.

باید پذیرفت که این گونه موفقیت‌ها دریافتن ناشاخته‌ها آنقدر هم آسان نبوده و شاید قرن‌های متمادی صرف یافتن به هر یک از آن‌ها گردیده است. ولی آنچه مسلم است این مهم به خودی خود شکل نگرفته و همواره انگیزه‌ای که توأم با نیاز مبرم به داشتن آن در وجود انسان بوده حرکت به سوی دستیابی به آن را فراهم آورده است.

ما تاکنون با خود فکر کرده‌ایم که گاهی اوقات خواسته‌ها و تمایلات انسان بدون در نظر گرفتن شرایط سنی، جنسیتی، اجتماعی، فرهنگی و... با ما سازگار نیستند. اگرها کشیده می‌شود و این زمانی است که احساس می‌کنیم همه چیز برایمان به پایان رسیده و خود را در ورطه سقوط می‌بینیم. به هر چه و هر کس بی‌اعتناء و بی‌اعتماد می‌شویم که اگر قوی باشیم در جهت‌دهایی از این وضعیت به تکاپو می‌افتیم و اگر این تلاش‌ها تحت کنترل قرار نگیرد چه سرانجامی خواهد داشت و بالعکس وقتی این خواسته‌ها، منطق و برنامه‌ریزی دقیق صورت گیرد مطمئناً به دنبال یافتن روزنه‌ای که ما را به هدف خود سوق دهد خواهیم بود و این جاست که اولین چرخه موثر زده می‌شود و همین کافیست که ما تحول واقعی را در خود داریم. آن همان موهبتی است که سرمنشاء مقابله با تمام مشکلات و ناملاکات زندگی است، بلکه این همان معجزه‌ای است که همه کس به آن نیاز دارند و تماماً در پی آن است و «امید» نامیده می‌شود.

شیواترین، زیباترین و مؤثرترین جلوه امید هنگامی است که با کلماتی خاص و با انگیزه و انرژی‌زا بیان شود یعنی امید به زندگی، امید به آغاز، امید به برخاستن، امید به پیروزی، امید به رهایی و نهایتاً امید به آنچه که ما را از یاس و ناامیدی برهاند و در دستیابی به خواسته‌ها و تمایلات برحق و انسانی مان یاری دهد.

من سکوت کردم. در برابر این همه امیدواری آن کس که خود در رشد و بلوغ افکارش سهمی داشتم یخ قلبم شکست و خون تازه‌ای در رگ‌هایم به جریان افتاد که گرمی‌اش را به وضوح حس می‌کردم و با خوشحالی گفتم پس این گونه است که تو مرا به پیمودن این راه پر پیچ و خم و پر رمز و راز ترغیب می‌کنی... آهی کشید و گفت البته می‌دانم حدیث دشنه و جان است. گفتم من تا آنجا که خبر داری مدام برندگی دشنه را در جان خود چشیده‌ام و در این راه خون زیادی بر دست داده‌ام ولی باز هم می‌دانی که کسی بود که بلافاصله به جستجوی من آمد. البته هم او که ابتدا من به جستجویش رفتم و یافتمش... و بعد خون‌های رفته‌ام از کج‌ها و زاویه‌های دور از چشم و تاریک و پنهان جمع کرد و تازه و دست‌نرورده. قبل از آنکه دیر شود به رگ‌هایم رساند و جانی دوباره‌ام بخشید. هم او که تمام عمر خود تیزی دشنه و برندگی حاصل از ضربات پی‌درپی آن را بخوبی یاد آورده و به جای جان سپردن از آن گذر کرده بود.

مرا از ضربات دشنه هراسی نیست و به گفتن من
 «ما با کسانی به نشاط درمی‌آیم که، مانند خود ما، به خطر و تعقیب ناشناخته، در معرض مرگ و زندگی کسانی که از میانه‌گیری، اسارت، آشتی، مصلحت‌جویانه سر می‌چند... بدین سان آیاروشن نیست که در عصر ما، ما را است ادعا کند که انسانی‌ترین، معتدل‌ترین و برجسته‌ترین عصری است که خورشید تاکنون به خود دیده است، مجبوریم احساس بی‌قراری کنیم؟

زشت است که این کلمات زیبارا دست بخاشی می‌شویم که ناخوش‌آیندترین سوءنظم را داریم.

آن چه در این کلمات می‌یابیم صرفاً بیانِ توانمندی و ناتوانی کامل، فرسودگی، کم‌کنی و نیروهای روبه‌زوال است. چه ایهیتی دارد که بیمار ناتوانی خود را در چه زردرقی می‌چید؟ بگذار آن را فضیلت بنامد به هر حال شکی نیست که ناتوانی موجب پیدایش زشت‌ترین منفعت‌سازش کارانه انسانی است هم‌چنان که همه چیز را بلعیدن و فرو بردن زنانه در سم حوکانست...»

www.ketab.ir

فصل اول

نهور عشق

کلاغ من ساکت و مغبون در گوشه‌ای نشست و گفتگوی مانده آن که با میل و رضا بلکه از روی ضرورت گوش می‌داد و ناگهان به اعتراض گفت کافیست. این بحث را بیش از این ادامه نده. حوصله‌ام سر رفته، مگر قرار نیست حرف‌های ناگفته‌ات را جز با من با کس دیگری نگیی. او در برابر من نشسته‌ای و بدون آن که احساس غربت و تنهایی‌ام را دور از خود نفهمی و بدانی درست مثل یک تازه از راه رسیده با دیگری نشسته‌ای و از درونیات خود با او سخن می‌گویی...

آرام کردنش در آن لحظه که براستی از آن غافل مانده بودم کار آسانی نبود. با بی‌قراری و آزرده‌گی مدام تکرار می‌کرد. تو چگونه می‌توانی حق مرا زیر پا خرد کنی و آنچه را که در انحصار من است با دیگری در میان

گذاری؟... من در این مورد خیلی سخت گیرم و هرگز نمی‌توانم از این خطای تو آسان بگذرم. تو مال منی ... همهٔ اسرار پنهان تو فقط از آن منست ...

با تعجب گفتم تو از کدام خطا حرف می‌زنی؟ با صدای بلند فریاد کشید تو در طی سال‌هایی که پشت سر گذاشته‌ای و من به شدت مواظب تو بودم یاد گرفته‌ای که به همان گونه که دیگران توانستند از تو بگذرند، بدون آن که حتی اثری از رد پای پررنگ تلاش و مجاهدت را به یاد بسپارند، تو نیز خواهی توانست به همان راحتی از من و مراقبت بی‌وقفه‌ام بگذری و به دیگران پردازی. ولی این در وضعیت کاملاً فرق می‌کند...

در برابر صاف‌ت‌فشار و گفتار و خواسته قلبی جریحه‌دار شده‌اش هیچ دفاعی نمی‌توانستم از خود نشان دهم و حالت من فقط تسلیم محض بود و با اضطراب و درمانده به او نگاه می‌کردم. سکوتی سرد و طولانی فضا و فاصله بین ما را دربرگرفت و هر دو مات و سراسیمه بر بلاتکلیف بر جا مانده بودیم.

هر چه از او شنیده بودم از روی عشق بود... او به شدت و در حد مرگ عاشق من بود و من به میزان عمق و وسعت آن عشق واقف بودم...

بالاخره با اعتماد گفتم ولی من به جز تو انسان دیگری از جمله هم او را که تو می‌گویی دوست دارم و گاهی محبت و خواسته‌هایم را با آن‌ها در میان می‌گذارم زیرا به علاقه و وفاداری آن‌ها پی برده‌ام. روبرو آن‌ها قسمت زیادی از دارایی من به حساب می‌آیند. به تمسخر گفتم: تو این گونه می‌خواهی به حلّ معمای روانشناسی زن و عشق پردازی؟... کدام زن؟ کدام عشق؟ پس معلوم شد که از زن و عشق چیز زیادی نمی‌دانی.... تو از عشق و ابعاد گستردهٔ آن هم دریافت عمیقی آن هم لااقل در حد ادعایت نداری. به حرف‌های استادت گوش جان بسپار شاید چیزی دستگیرت شود و بعد با هم به